

کسانی که بفتح و کسر نون از نهادن اخذ کرده‌اند نمیدانسته‌اند. (رد این سیدعلی و سروری)

اره: معروف و تشدید بضرورت وزنست و مفعول صریح منه.
برپای او: «بر» حرف استعلاء و «پای او» اضافه لامیه و ضمیر راجع به «درخت» و پای مفعول غیر صریح منه.

مفعول بیت: اگر امیدواری که از درخت مذکور میوه و محصول بخوری بمنت اوه پپایش مگذار یعنی گرمی که کرده‌ای بامنت گذاشتن ضایع مگردان. حاصل: احسانی که کرده‌ای بامن و اذی ابطال مکن كما قال الله تعالی «ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی» مراد از اوه منت است که ثواب احسان و کرم را باطل میکند. در بعضی از نسخ بجای «امیدواری» (یاواو) امیدداری (بادال) واقعست لیکن معانی متقاربتند.

قطعه

شکر خدای کن که موفق شدی بخیر
ز انعام و فضل اوته معطل گذاشت

شکر خدای: اضافه مصدر بمفعولش.

که: حرف تعلیل.

موفق: مفعول از باب تفعیل بمعنی توفیق و هدایت داده شده.

شدی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

بخیر: باء حرف مصاحبت و یا حرف صلّه یعنی مراد با خیر یا بخیر است.

انعام و فضل او: اضافه‌ها لامیه است.

نه: حرف نفی در معنا مقید به «گذاشت» در تقدیر نگذاشت.

مفعول بیت: شکر بر خدا کن که باخیر موفق شدی و یا بخیر توفیق و هدایت

یافتی و خدایتعالی ترا از فضل و انعام خود معطل نگذاشت یعنی ترا از لطف و احسانش معطل نگذاشت و ترک ننمود.

منت منه که خدمت سلطان همی کنی
منت شناس ازو که بخدمت بداشتت

که: حرف بیان.

خدمت سلطان: اضافه مصدر بمفعولش.

شناس: فعل امر مفرد مخاطب.

ازو: ضمیر راجع به سلطانست.

که: حرف بیان.

بخدمت: باء حرف ظرف، تقدیرش بخدمتش است.

«مئل (نه، ایست، جو، دو، خواب، خن) الینه امسناتی فیز ماخذ (دادن، ستادن، بودن، نمودن، شنیدن، دیدن) میتوان پیدا کرد که بن مضارع (فعل امر) آنها چنین می‌شود «ده، ستان، باش، نمای، شتو، بین» والا مصادر می‌مانند «دهیدن، ستانیدن، باشیدن، نماییدن، شنویدن، بینیدن» تداریم مگر مصادر جعلی یا متعدی.

محصول بیت: منت مگذار که بپادشاه خدمت میکنم. باگفتن اینکه من بتو (بشاه) خدمت میکنم منت مگذار بلکه منت از پادشاه بدان که ترا بخدمتکاری قبول کرده یعنی آنکس که ترا بکار گمارده باید منت بگذارد چنانکه اگر ترا بخدمتکاری قبول نمیکرد چه میکردی.

حکمت

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آن که اندوخت و نخورد دیگر آن که آموخت و نکرد.

رنج بیهوده: اضافه بیانی.

سعی بی فایده: اضافه بیانی.

اندوخت: تقدیرش «مال اندوخت» است.

آموخت: تقدیرش «علم آموخت».

نکرد: تقدیرش «عمل نکرد».

محصول ترکیب: دو کس رنج و زحمت بیجا و باطل و زاید بردند یعنی بیجا زحمت کشیدند و سعی و کوشش بیفایده نمودند یکی آنکه مال اندوخت ولی نخورد و دیگری آنکه علم آموخت و بمقتضای علم عمل نکرد.

مثنوی

علم چندانکه بیشتر خوانی

چون عمل در تو نیست نادانی

علم: مفعول مقدم خوانی.

محصول بیت: هراندازه علم را بیشتر خوانی چون در تو عمل نباشد نادانی (جاهلی).

نه محقق بود نه دانشمند

چار پایسی برو کتابی چند

محقق: اسم فاعل از باب تفعیل و کسی را گویند که مسائل را از روی تحقیق اثبات کند.

نه: حرف نفی و در معنی مقید به فعل است در تقدیر نبود.

چار پایسی: حیوان چهارپا و فاعل «نبود» و یاء حرف وحدت.

برو کتابی: یاء حرف وحدت و جمله ظرفیه صفت چهارپاست.

محصول بیت: حیوانی که بر او چند کتاب باشد (بارش چند کتاب باشد) محقق

و دانشمند نمیشود یعنی کسی که عامل بعلم تسود مثل حیوانیست که بارش کتاب باشد چنانکه در کلام خدا واقعست «کمثل الحمار یحمل اسفارا» اسفار جمع سفر بمعنی کتاب.

آن تهی مغز را چه علم و خبر که برو هیزمست یا دفتر

تهی مغز را: تهی مغز وصف ترکیبی بمعنی بی عقل و قبح و کسر تاء جایز است و «را» ادات تخصیص.

که: حرف بیان.

هیزم: بکسر ها و ضم زاء معروف.

دفتر: مراد از دفتر کتابست بضرورت قافیه دفتر گفته شده.

محصول بیت: آن بی مغز و بی عقل چه علم و خبری دارد یعنی علم و خبری ندارد که براو هیزم بار کرده اند یا دفتر حاصل: باریست میکشد و اما تمیذاند که بارش چیست.

حکمت

علم از بهر دین پروردنست نه از بهر دنیا خوردن

محصول ترکیب: علم از برای تربیت و تقویت دین است نه از برای خوردن دنیا یعنی تحصیل علم از برای دنیا و وسیله جاه نیست.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

خرمنی گردگرد و پاک بسوخت

خرمنی: یاء حرف وحدت.

گرد گرد: جمع نموده.

پاک بسوخت: تمام سوخت و چیزی باقی نگذاشت. این عبارت در پیتشان مستعمل است.

محصول بیت: هر کس که بخلق عالم پرهیز و علم و زهد فروخت یعنی اینها را وسیله تحصیل مال و جاه کرد خرمنی جمع کرده همش را سوزاند و چیزی باقی نگذاشت یعنی این عمل باعث مغفرت آخرت نمیشود و فائده اش بدنیاست.

حکمت

عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله دار «هدی و لا یهتدی»

عالم ناپرهیزکار: اضافه بیانی «گار» یا کاف عجمی ادات فاعلی است و «عالم»

مبتدا.

کوریست: خبر آن و یاء حرف وحدت.

مشعله دار: وصف ترکیبی از داریدن.

یهتدی: فعل مضارع مفرد مذکر غائب ناقص یائی از باب ضرب بمعنی بصرم

راه نشان میدهد یعنی راهی که واصل بمطلوب می شود نشان میدهد.

لا یهتدی: فعل نفی مستقبل مفرد مذکر غائب ناقص یائی از باب افتعال بمعنی

سهتدی نمیشود یعنی هدایت نمییابد.

محصول ترکیب: عالم ناپرهیزگار (اهل علم ناپرهیزگار) مثل کوریست مشعلدار

یعنی بدان میماند زیرا او با مشعل نشان میدهد اما خودش با آن راه نمی بیند حاصل: کسی که از عالم غیر عامل کسب علم نموده و عمل کند از واعظ غیر متمتع و از نامصح غیر منتصح مهتدی می شود.

بی فایده هر که عمر در باخت

چیزی نخرید و زو بینداخت

عمر: مفعول مقدم در باخت.

چیزی: یاء حرف وحدت.

زو: مفعول مقدم بینداخت.

موصول بیت: کسی که بی فایده و بی بهره عمرش را در باخت یعنی در جای دیگر صرف کرد و ضایع نمود مثل آنکسی است که چیزی نخرید و دینار بینداخت یعنی چیزی نخرید و درم و دینار بپراکند و تلف نمود.

حکمت

ملك از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد
پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند که خردمندان
بتقرب پادشاهان.

ملك: مراد از ملك مملکت است.

دین: مراد از دین دین اسلام است.

کمال یابد: فعل مضارع مفرده غائب از یابیدن.

کسیکه از یافتن گفته خطا کرده است. (رد ابن سید علی)

متونی که در دسترس هست «کمال یابد» واقعست اگر چه قیاس «کمال گیرد» بود پس کسیکه به نویسندۀ «کمال یابد» ایراد کرده اعتراض بی تقریب است. (رد سروری)

محتاج ترند: «تر» ادات تفضیل.

که: بمعنی من تفضیلی است.

موصول ترکیب: مملکت از عقلا جمال گیرد یعنی مملکتی که عقلای زیاد داشته باشد زیباست زیرا عقلا زینت عالمست و دین اسلام نیز از پرهیزگاران کمال یابد یعنی دین اسلام از اهل زهد و تقوی کمال یابد زیرا کارهای آنان شرعی می شود و پادشاهان بنصیحت عقلا محتاجترند که عقلا بتقرب پادشاهان یعنی عقلا بپادشاهان چندان محتاج نیستند ولی پادشاهان بنصایح آنان محتاجترند.

قطعه

پندم اگر بشنوی ای پادشاه

در همه دفتر به ازین پند نیست

پندم: در بعضی از نسخ پندی بایام وحدت واقعست. پند بدون میم و یاء در دسترس موجود نیست. پس اعتراض بکسی که نسخه بامیم «پندم» را اختیار کرده از قلت تتبع است. (رد سروری)
دقت: مراد کتابست.

محصول بیت: ای پادشاه اگر پند مرا بشتوی در تمام کتب پندی بهتر از این است و آن پند بیت ثانی است.

جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

بخردمند: باء حرف صله.

مفرما: فعل نهی مفرد مخاطب از فرماییدن.

کسیکه از فرمودن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

محصول بیت: ای پادشاه بغیر از عاقل بکسی عمل مفرما اگر چه عمل کار عاقل نیست یعنی تو کار خود را بغیر از عاقل بکسی محول مکن اگر چه شخص عاقل عمل قبول نمیکند.

حکمت

سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست.
رحم آوردن بریدان ستمست بر نیکان و عفو کردن از ظالمان
جو رست بر درویشان.

محصول ترکیب: سه چیز ثابت و پایدار نمی ماند یکی مال بی تجارت یعنی مالی که با آن تجارت نکنند کم کم خرج می شود و از بین میرود و علم بی مذاکره فراموش می شود و ملک و سلطنت بی سیاست هم ثابت و پایدار نمی ماند زیرا بدین سبب ظالمان ظمیان میکنند و مملکت از دست میرود چنانکه خودش علت آنرا بیان نموده میفرماید: رحم آوردن بریدان (ترحم کردن به آنان) ظلم است بر نیکان و عفو کردن ظلم از ظالمان جور و جفاست بر درویشان پس سلطنت با ظلم قائم نمیشود زیرا بدان به نیکان و ظالمان به درویشان جفا می کنند و بسبب دعای بد نیکان و فقرا ملک ثابت و پایدار نمی ماند.

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی
بدولت تو گنه می کند پانوازی

خبیث را: پلید و ناپاک «را» ادات مفعول.

تعهد: مصدر از باب تفعیل بمعنی تحفظ و رعایت.

بنوازی: باء حرف تأکید «نوازی» فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی نوازش کنی.

بدولت تو: باء حرف ظرف و یا حرف مصاحبت و اضافه «دولت» به «تو» لامیه

است.

گنه: مفعول صریح فعل میکند و انبازی مفعول غیر صریح آن.
بانبازی: باء حرف مصاحبت و «انباز» بمعنی شریک و یاء حرف مصدر.
محصول بیت: چون خبیث را بنوازی و رعایت و حمایت نمائی در دولت تو و یا
 بادولت تو بانبازی گناه می‌کند زیرا رعایت تو از او سبب رضای تو است بظلم پس
 در ظلم با او شریک می‌شوی.

حکمت

**بر دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان
 غره نباید بود که آن بخیالی متبدل شود و این بخوابی متغیر گردد.**

بر: حرف استعلاء.

دوستی: یاء حرف مصدر بجهت اضافه بودن مکسور خوانده می‌شود و «دوستی
 پادشاهان» اضافه لامیه است.

نتوان کرد: «بر دوستی» مفعول غیر صریح و «اعتماد» مفعول صریح آنست.
آواز خوش کودکان: اضافه بیانی و لامیه «کودک» بادوکاف عربی بضم اولی و
 فتح دال بمعنی طفل و الف و نون ادات جمع است.

غره: در لغت بکسر غین اما عجم یفتح خوانند و مفعول صریح «نبايد» و
 «بر آواز» مفعول غیر صریح آنست.

کرد و بود: بمعنی مصدر است.

که: حرف تعلیل.

آن: اسم اشاره.

بخیال: باء حرف مصاحبت و خیال در اینجا بمعنی ظن و وهم است.

این: اسم اشاره راجع به آواز.

بخواب: یاء حرف سبب و خواب در اینجا بمعنی رؤیا و مراد احتلامست.

محصول ترکیب: بدوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و نباید به آواز خوش
 کودکان مغرور شد زیرا دوستی پادشاهان باخیالی متبدل گردد یعنی با سوء ظنی دوستی
 را بهم میزند و آواز کودکان هم بسبب احتلامی متغیر میشود.

معشوق هزار دوست را دل ندهی

ور میدهی آن دل بجدایسی بنهی

معشوق هزار دوست: اضافه بیانی و «هزار دوست» وصف ترکیبی یعنی دارنده
 هزار عاشق.

وا: ادات مفعول.

ندهی: بفتح نون و بفتح و کسر دال و بکسر «ه» فعل نفی مستقبل، مفرد
 مخاطب، و «معشوق» مفعول اول و «دل» مفعول ثانی آنست.

ور: مخفف «واگر» چنانکه بکرات ذکر شد.

میدهی: فعل شرط و مضارع مفرد مخاطب.

بجدایی: باء حرف صله و یاء حرف مصدر.

ینهی: باء حرف استقبال «نهی» بفتح و کسر نون و بکسر هاء فعل مضارع مفرد مخاطب جواب شرط آن. دل مفعول صریح و بجدایی مفعول غیر صریح آنست. محصول بیت: بمعشوق هزار دوست دل مده یعنی عاشق او میاش و اگر ید او دل میدهی و عاشقتش میشوی آن دل بفراق مینهی یعنی وصال میسر نمیشود و بفراق می انجامد.

کسیکه گفته یاء اول جدایی اشباعیست فامد گفته زیرا یاء اصلی است. (رد سروری)

کسیکه نون ینهی را بکسر تخصیص داده بی وجه گفته. (ردابن سیدعلی)
کسیکه گفته در آخر دو مصراع یاء ها حاصل از اشباع کسره است خطا گفته. (ردابن سیدعلی)

حکمت

هر آن سری که داری بادوست در میان منته چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان باشد که وقتی دوست گردد. رازی که خواهی نهان ماند باکسی در میان منته اگر چه معتمد بود که هیچکس بر سر تو از تو مشفق تر نباشد.

سری: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بادوست: «با» حرف مصاحبت.

در میان: «در» حرف صله.

منته: مگذار یعنی بادوست در میان مگذار (بدوست افشا مکن).

وقتی: یاء حرف وحدت.

گزندی: بضم کاف عجمی وفتح زاء و سکون نون بمعنی ضرر و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

توانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از توانیدن یعنی قادری.

بدشمن: باء حرف صله.

مرسان: فعل نهی مفرد مخاطب و الف و نون ادات تعدیه است.

باشد که: جایز است که.

وقتی: یاء حرف وحدت.

رازی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

خواهی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

نهان: پنهان.

مانند: فعل مضارع مفرد غائب (بماند).

معتمد: اسم مفعول از باب افتعال (کسیکه به او اعتماد داری).

که: حرف تعلیل.

مشفق‌تر: مشفق اسم فاعل از باب افعال بمعنی بامحبت و باشققت و «تر» ادات

تفضیل.

محصول ترکیب: هرآن سری که داری یعنی هرسری که داری بادوست درمیان

منه یعنی آن سورا بدوست مگو و افشا مکن چه‌دانی که روزی دشمن تو گردد یعنی در

میان‌تان عداوت افتد و سر تو را بخلق افشا نماید و تاقادری ضرری بدشمن مرسان

امکان دارد روزی دوست تو گردد و خجالت بری و اگر میخواهی راز تو پنهان ماند

باکسی درمیان مگذار اگر چه آن‌کس معتمد تو باشد زیرا هیچکس بسر تو از تو

مشفقتر نمیشود یعنی تو که قادر بحفظ راز خود نیستی دیگران آنرا چه‌گونه حفظ

نمایند زیرا کسی بسر دیگران خزان‌دار نمیشود.

قطعه

خامشی به که ضمیر دل خویش

با کسی گفتن و گفتن که مگوی

خامشی: خاموشی و خموشی و خامشی و خمشی بایاء مصدری بمعنی ساکت

بودن.

ضمیر دل خویش: ضمیر در اینجا بمعنی سر و اضافه‌اش به «دل» و «خویش»

لامیه است.

بکسی: یاء حرف صله و یاء حرف وحدت.

گفتن: هردو مصدر است.

که: حرف بیان.

مگوی: فعل نهی مفرد مخاطب.

محصول بیت: خاموشی بهتر از اینست که سر دل خود را بکسی بگوئی و بسپاری

که کسیرا مگوی یعنی خاموش ماندن بهتر است از افشای راز دل بکسی و تنبیه کردن

و سپردن که این راز را بکسی مگو.

ای سلیم آب ز سر چشمه ببند

که چو پر شد نتوان بستن جوی

سلیم: در اینجا بمعنی ساده دل است.

آب ز سر چشمه: آب مفعول صریح و «ز سر چشمه» مفعول غیر صریح ببند.

ببند: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی سد کن.

که: حرف تعلیل.

پرشد: یعنی زیاد شد و بصورت نهر درآمد.

نتوان بستن: بستن امکان ندارد.

جوی: بمعنی نهر و مفعول بستن (جوی را نتوان بستن) و باضافت خواتدن نیز جایز است در اینصورت اضافه مصدر بمفعولش و یا این تقدیر فاعل «شد» ضمیر راجع به آب می شود.

پس کسیکه گفته در «جوی» باشد و بستن تنازع میکند بمعنی بیت واصل نشده. (رد ابن سید علی)

محصول بیت: ای ساده دل آیرا از سرچشمه سد کن چون زیاد شد و نهر گشت نتوان نهر را بست. حصه از قصه این که تو آب سر خود را از سرچشمه زبان بند کن از دولت خارج مساز والا بتمام عالم منتشر می شود.

سختی در نهان نباید گفت ^{بیت} **که پیر انجمن نشاید گفت**

سختی: یاء حرف وحدت.

در نهان: «در» حرف ظرف و «نهان» بمعنی پنهان.

گفت: در هر دو محل بمعنی گفتن.

که: حرف رابط صفت.

انجمن: بمعنی مجمع و مجلس.

محصول بیت: سختی در نهان نباید گفت که گفتن آن در هر مجلس لایق نیست یعنی کلامی که آشکارا گفتن آن در هر مجلس لایق و جایز نباشد نباید آن سخن را در نهان گفت.

*** حکمت ***

دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جز آن نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک مهمل گذارد.

دشمنی: یاء حرف وحدت.

ضعیف: صفت دشمن است و در بعضی از نسخ «دشمن ضعیف» بااضافت واقعست.

که: حرف بیان و یا رابط صفت.

در طاعت آید: «در» حرف صله.

دوستی: یاء حرف وحدت.

نماید: نشان دهد، از نماییدن.

کسیکه این فقره را در حکم عطف تفسیری اعتبار کرده ملاحظه نداشته است.

(رد سروری)

مقصود وی: اضافه لامیه و «وی» راجع به دشمن است.

دشمنی: یاء حرف مصدر.

گردد: بفتح کاف عجمی فعل مضارع مفرد غائب از گودیدن در اینجا بمعنی باشد.

گفته‌اند: عقلاء گفته‌اند.

بر دوستی دوستان: «بر» حرف صله، «دوستی» یام حرف مصدر. «دوستی دوستان» اضافه لامیه.

تا: ادات تعجب بمعنی عجا و بعضی گفته‌اند که حرف تشبیه است بمعنی آگاه باش و غافل مشو.

بتملق: یام حرف صله و «تملق» مصدر از یاب تفاعل بمعنی چاپلوسی.

چه رسد: تقدیرش چه اعتماد رسد یعنی بتملق دشمنان چه اعتماد رسد استفهام انکاریست یعنی اعتماد نمی‌رسد حاصل اعتمادی نیست. کسیکه «بتملق دشمنان چه رسد» گفته غلط است. (رد شمعی)
هر که: هر کس که.

دشمن کوچک را: اضافه بیانی و «را» ادات مفعول و مفعول اول شمارد و حقیر مفعول ثانی آنست.

شمارده: فعل مضارع مفرد غائب در اینجا بمعنی حساب نماید از شماریدن.

بدان: بام حرف صله و «آن» اشاره است بیک حال و قصه و قضیه و غیره مقدر.
مانده: فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن. زیرا مانستن و ماندن و ماتیدن هست که اولی بمعنی شبیه بودن و دوتای دیگر بمعنی ماندن و گذاشتن است.
پس کسانی که در اینجا مشتق از مانستن دانسته‌اند غلط دانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

که: حرف بیان.

آتش اندک را: اضافه بیانی و «را» ادات مفعول و مفعول اول گذارد و مهمل مفعول ثانی آن.

گذارد: یضم کاف عجمی بمعنی ترک کند واهمال نماید.

محصول ترکیب: دشمن ضعیفی که بطاعت آید یعنی مطیع تو گردد و دوستی نماید مقصود او غیر آن چیز نیست که دشمنی را قوی و مستحکم نماید حاصل از برای زیاد نمودن دشمنی است که مطیع تو گشته و محبت مینماید تا وقت فرصت کار خودش را بکند و عقلاء گفته‌اند بدوستی دوستان اعتماد نیاید کرد تا چه رسد بچاپلوسی دشمنان یعنی اعتمادی نیست هر کسیکه دشمن کوچک را حقیر و ضعیف بشمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل بگذارد یعنی از ضررش نترسد و خاموش نگرداند زیرا يك چرکه شهری را میسوزاند.

قطعه

امروز بکش گسه میتوان کشت

کاتش چو بلند شد چمران سوخت

بکش: فعل امر مفرد مخاطب از کشتن، در آتش بمعنی خاموش کن مستعملست

و در ذیروح بمعنی قتل پس اگر مفعول بکش آتش اعتبار شود بمعنی خاموش کن و اگر دشمن اعتبار گردد بمعنی بقتل برسان.
که: حرف بیان.

میتوان کشت: در تقدیر میتوان کشتن بمعنی خاموش کردن و یساکشتن امکان دارد قتل کردن معنی کرد و بهمان علت مصراع ثانی قابلیت دارد که بدو وجه معنی گردد.

بلند: فتح و ضم باء جایز است.

پس کسانی که مفتوح بودن آن را اتکار کرده اند تتبع نداشته اند. (رد سروری و شععی)

جهان: مفعول مقدم سوخت.

محصول بیت: امروز خاموش کن و یابقتل برسان که امکان هست که بکشی و یا خاموش کنی زیرا چون آتش حقیقی و یا آتش دشمنی بلند شد یعنی زیاد گردید دنیا را می سوزاند و بباد فنا می دهد حاصل: تافرصت در دست هست باید ضرر مضر و ضار را دفع کرد زیرا اگر بزرگ شود دنیا را بقنا می دهد.

بعضی از شراح گفته در مصراع ثانی اگر بجای «شد» لفظ «شود» واقع می شد بیت موزون و مستقیم می بود پس معلومست که موزون را از ناموزون تشخیص تمیذاده و این چه زحمتی است که برای شرح گلستان بخود هموار کرده. (ردابن سیدعلی)
سوخت: فعل ماضی مفرد غائب مابین لازم و متعدی مشترك و مستعملست و در اینجا متعدی است پس کسانی که لفظ چورا ادات شرط قهמידه و بماضی معنی مستقبل داده اند معنی شرط تمیذاتسته اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مگذار که زه کند کمان را دشمن چو بتیر میتوان دوخت

کمان: مفعول اول کند.

زه: مفعول ثانی آن.

دشمن: فاعل کند و جمله مفعول «مگذار» است.

مگذار: فعل نهی مفرد مخاطب.

زه کند کمان را: «زه» قبطان کمان و «زه کند کمان را» یعنی کمانش را آماده

تیراندازی کند.

بتیر: تقدیرش «بتیرش» ضمیر شین راجع به دشمن است.

دوخت: دشمن مفعول مقدم دوخت حاصل متنازع فیه است و بتیر مفعول غیر صریح آن.

کسیکه متکر این اعراب بوده و گفته: بعد دشمن صفت آنست بجهانب معنی

آشنائی نداشته. (رد سروری)

دوخت: فعل ماضی مفرد غائب از دوختن که مشترکست مابین خیاطت و میخکوب

کردن و مراد میخکوب کردنت و در زبان ترکی باین معنی مستعمل است مثلاً بساتیر میخکوب کرد.

محصول بیت: زمانی که امکان هست دشمن را با تیر بزنی و بدوزی و هلاک کتی یکن و مگذار که دشمن کمانش را زه کند و آماده بجنگ شود. حاصل: نباید به دشمن فرصت و امان داد.

پند

سخن دو میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشی

شرم زده نباشی: «شرم زده» از اقسام وصف ترکیبی و «شرم زده نباشی» یعنی خجالت نکشی.

محصول ترکیب: مابین دو دشمن سخن چنان گوی که اگر با هم دوست شوند خجالت نکشی (خجل و شرمنده نشوی).

مثنوی

میان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بس بدبخت هیزم کشست

میان دو کس: اضافه لامیه و ظرف مکان.

جنگ: مبتدا و مایعدهش خبر آن.

کسانی که در عبارات آتش و کش سین و تاء را املاء نکرده و همزه مجتلبه اثبات نموده اند از احوال املاء آگاهی نداشته اند. (رد شراح جمیعاً) چون: ادات تشبیه.

سخن چین: وصف ترکیبی از چینیدن در اینجا بمعنی غماز و اضافه اش به بدبخت بیانیست.

هیزم کش: وصف ترکیبی از کشیدن بمعنی هیزم کشنده یعنی حمل کننده.

سخن چین: مبتدا و «هیزم کش» خبر آن.

محصول بیت: مابین دو نفر جنگ مثل آتش است اما غماز بدبخت حمال هیزم آن آتش هست. حاصل: آتش جنگ را دامن میزند.

کنند این و آن خوش دگر پاره دل

وی اندر میان کوربخت و خجل

این و آن: فاعل کنند و «دل» مفعول اول و «خوش» مفعول ثانی آن.

دگر پاره: ظرف زمان.

وی: مبتدا راجع به سخن چین.

اندر میان: ظرف مکان.

کوربخت: وصف ترکیبی بمعنی بدبخت و مکدالحال و شوربخت نیز گویند و خبر مبتداست.

خجل: بمعنی شرمنده.

محصول بیت: آن دو دشمن دلشان را نسبت بهم خوش میکنند یعنی مصالحه کرده

دوست میشوند اما سخن‌چین خبیث طالع و مکدر الحال در این میان شرمنده است و همان غمازی باو میماند.

میان دو کس آتش افروختن نه عقلست خود در میان سوختن

میان دو تن: اضافه لامیه و ظرف مکان افروختن.

آتش: مفعول افروختن.

افروختن: بمعنی روشن کردن.

خود: مفعول مقدم سوختن.

سوختن: اگر متعدی باشد «خود» مفعول مقدم آنست اما قابلیت دارد که لازم

نیز باشد، تأمل تدر.

در میان: ظرف مکان آن.

محصول بیت: میان دو کس آتش عداوت روشن کردن از مقتضای عقل نیست

خود در میان سوختن است. این بیت گانه نسبت بمقابل در مقام تعلیل است یعنی غمازی

نمودن مابین دو کس خود را در آتش شر و فساد سوختن است.*

کسیکه در اول ایات مذکور بجای قطعه بیت نوشته غلط نوشته است.

(رد سروری)

قطعه

در سخن یا دوستان آهسته باش تا ندارد دشمن خونخوار گوش

در: حرف ظرف.

بادوستان: «با» حرف مصاحبت.

آهسته: آرام آرام و یواش یواش بگو تا کسی نشنود.

تا ندارد: «تا» حرف تعلیل «ندارد» فعل نفی مستقبل مضرع غائب.

دشمن خونخواره: اضافه بیانی و فاعل ندارد، «خونخواره» وصف ترکیبی بمعنی

خون خورنده و هاء رسمی حرف تخصیص.

گوش: بضم کاف عجمی معروف و مراد از گوش داشتن گوش دادنتست چنانکه در

ترکی نیز بجای گوش بده گوش‌دار گویند.

محصول بیت: در سخن یعنی در موقع سخن گفتن بادوستان آهسته باش یعنی

بلند مگو تا دشمن خونخواره نشنود زیرا پسر تو مطلع شده فاش میکنند.

پیش دیوار آنچه گویی هوش‌دار

تا نباشد در پس دیوار گوش

هوش: بمعنی عقل و قراست و مفعول مقدم دار.

دار: فعل امر مفرد مخاطب از داریدن و «هوش‌دار» عاقل باش، حاصل آگاه

* در بعضی از نسخ مصراع دوم چنین است: «نه عقل است و خود در میان سوختن» و محصول بیت این است که «میان دو کس آتش افروختن و خود در میان سوختن شرط عقل نیست».

باش و غائل مشو.

تا: حرف تنبیه.

پس دیوار: اضافه لامیه.

گوش: فاعل نباشد.

محصول بیت: در پیش دیوار آنچه که میخواهی بگوئی عاقلانه بگو تا در پس دیوار گوش نباشد زیرا سر تو را فاش میکند. در بعضی از نسخ بجای «هوش دار» «گوش دار» واقعست.

حکمت

هر که با دشمنان دوستان خود صلح کند سر آزار دوستان دارد.

بادشمنان دوستان خود: «با» حرف مصاحبت. اضافه ها لامیه است.

صلح: مفعول صریح «کند» و با «دشمنان» غیر صریح آن.

که: در اینجا اسم است بمعنی من شرطیه.

کند: فعل شرط و مصراع ثانی جواب شرط.

سر آزار دوستان: اضافه ها لامیه و مفعول مقدم فعل دارد و «سر» در اینجا

بمعنی سودا و «آزار» اسم مصدر است بمعنی آزرده و اضافه اش به دوستان اضافه مصدر بمفعولش است.

محصول ترکیب: هر کسی که بادشمنان دوستان خود صلح کند یعنی یا آنان

دوستی نماید سودای رنجاندن دوستان را دارد یعنی مرادش بیحضور کردن دوستان است.

بیت

پشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود همنشست

پشوی: باء حرف تأکید «شوی» بضم شین فعل امر مفرد مخاطب از شوییدن.

کسانی که از شستن گفته اند سهو کرده اند. (رد ابن سید علی و سروری)

دست: مفعول صریح پشوی و «از آن دوست» غیر صریح آن.

که: حرف رابط صفت.

بادشمنانت: «با» حرف مصاحبت، «دشمنانت» تاء ضمیر خطابست.

همنشست: مجالس و مخالط مرادست.

محصول بیت: ای خردمند دست از آن دوست پشوی یعنی او را ترك مکن که با

دشمنانت مجالس و مصاحب باشد.

حکمت

چون در امضای کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی

آزارتر بر آید.

امضای کاری: «امضاء» مصدر از باب افعال بمعنی گذراندن و اضافه اش به «کار»

باب هشتم در آداب صحیح

اضافه یمفعولش است و یاء حرف وحدت.

مترده: اسم فاعل از باب تفعّل.

باشی: فعل ماضی مفرد مخاطب از باشیدن.

آن طرف: مفعول اول کن و «اختیار» ثانی آنست.

که: حرف بیان.

بی‌آزارتر: «بی» حرف سلب «آزار» اسم مصدر و «تر» ادات تفضیل.

برآید: حاصل شود.

محصول ترکیب: چون برگزاندن کاری یعنی در کردن کاری مترده باشی.

حاصل در کردن و تکرار آن دغدغه داشته باشی آن طرف را اختیار کن که بی‌آزارتر

حاصل شود (یعنی نه تو برنجی و نه دیگران). حاصل باید طرفی را اختیار کرد که در

آن زحمتی نباشد.

بیت

با مردم سهل گوی دشوار مگوی

با آنکه در صلح زند جنگ مجوی

با مردم سهل گوی: «با» حرف صله و یا حرف مصاحبت و «مردم سهل گوی»

اضافه بیانی.

کسانی که بجای «مردم» مرد نوشته‌اند مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند. (ردابن

سیدعلی و سروری)

و کسانی که دال مرد را ساکن گفته‌اند خطای افحش نموده‌اند. (ردابن سیدعلی

و سروری)

و کسانی که «گوی» را فعل امر از مصدر «گفتن» دانسته‌اند دوخطا کرده‌اند

یکی آنکه گوی در اینجا فعل نیست بلکه اسم است که با سهل ترکیب یافته وصف ترکیبی

شده و دیگر درجائی که فعل واقع شده مشتق از گویدن است نه از گفتن. علی کل

حال این شراح بمعنی این بیت واصل نشده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

پس سهل گوی وصف ترکیبی است بمعنی ملایم و نرم گو.

دشواره: بمعنی مشکل مقابل سهل که بمعنی آسانست.

مگوی: فعل نهی مفرد مخاطب.

با آنکه: «با» حرف مصاحبت و «آن» اسم اشاره و «که» اسم است بمعنی کس.

در صلح: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «زند».

جنگ: مفعول مقدم مجوی.

مجوی: فعل نهی مفرد مخاطب از جویدن.

محصول بیت: با مردم سهل گوی یعنی کسیکه برفق و ملایمت سخن میگوید دشوار

(سخت و زور مگو) و کسیکه در صلح زند با او جنگ مجوی یعنی با آنکه مایل و راغب

صلح است بجنگ مایل و راغب مباش بلکه با او بطریق صلح باش.

حکمت

تا کار بزر برمی آید جان در خطر افکندن نشاید

تاکار: «تا» در اینجا حرف توقیت و «کار» مبتدا.

برمی آید: خبر آن یعنی حاصل شود.

بزر: متعلق به خبر.

در خطر: «در» حرف صله «خطر» بفتح خا و طاء بمعنی خوف و مفعول غیر صریح افکندن و «جان» مفعول صریح آن.

مفعول ترکیب: مادامی که کار بازار و طلا حاصل می شود لایق نیست که مره

جان خود را بخوف و خطر اندازد یعنی صرف مال برای دفع ضرورت لازمست زیرا مشهور است که گویند: مال سپر بلاست.

چو دست از همه حیلتی در گسست

حلالست بردن بشمشیر دست

دست: مبتدا.

حیلتی: یاء حرف تنکیر.

در گسست: «در» حرف تأکید «گسست» بضم و کسر کاف عجمی و بفتح و کسر سین اولی لغت است. در اینجا بضرورت قافیه سین باید مفتوح خوانده شود و در کاف هر دو حرکت جایز است و فعل ماضی مفرده غائب بمعنی مبنی للمفعول و خبر مبتدا (بریده شد و قطع گردید).

حلالست: خبر مقدم.

بردن: ابتدای مؤخر و «دست» مفعول صریح و «بشمشیر باباء صله مفعول غیر صریح آنست.

مفعول بیت: چون دست از جمیع حیل قطع و بریده شد و بهیچوجه مجال حيله باقی نماند دست بشمشیر بردن حلالست زیرا آخر الحیل السیف.

بند

بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند

مفعول ترکیب: بعجز و زبونی دشمن مرحمت مکن یعنی بجهت اینکه زبونست مضایقه مکن زیرا اگر قادر شود بتو رحمت نمیکند.

کسیکه این نثر را نظم ظن کرده و در اولش بیت نوشته به نثر و نظم فرق قایل نبوده است. (رد شمعی)

دشمن چو بینی ناتوان لاف از پروت خود مزن مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهون

دشمن: مفعول اول بینی و «ناتوان» مفعول ثانی آن.
پروت: بضم پاء و راء بمعنی سبیل است که عربی شارب و سبیلت گویند.
مغزی: «مغز» بمعنی مغز استخوانست و پاء حرف وحدت.
مردیست: پاء حرف وحدت.

پیرهون: معروف. مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در حکم تعلیل واقعست.
محصول بیت: چون دشمن خود را ناتوان و ضعیف به بینی لاف از سبیل خود مزن یعنی یقدرت و قوت خود مغرور مباش و بسبیلپای خود تاپ داده لاف مزن و مغرور مباش زیرا در هر استخوان مغزی هست و در هر پیراهن مردی یعنی دنیا خالی نیست و از جایی که هیچ ظن برده نمیشود گاه چنان بهادری و مردانگی و دلیری آشکار می شود که انسان حیران میماند چنانچه در ترکی گویند «سنگ ناچیز سر می شکند». کسی که «مزن» را فعل نهی از «زدن» گفته اصابت نکرده است. (رد سروری)

لطیفه

هر که بدیرا بکشد خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای.

بدی راء: پاء حرف وحدت و «راء» ادات مفعول و مفعول مقدم بکشد.
خلق راء: «راء» ادات مفعول و مفعول صریح مقدم «برهاند».
از بلای او: اضافه لامیه و مفعول غیر صریح برهاند.
برهاند: پایاء استقبال فعل مضارع مفرد غائب بمعنی نجات دهد و الف و نون ادات تعدیه که اصلش رهیدن و متعدی آن رهانیدن است.
او را: معطوف به «خلق را».
محصول ترکیب: هر کسی که بدی را بکشد خلق را از بلای او و او را از عذاب خدا می رهاند زیرا تازنده است گناه کسب میکند که باعث عذاب می شود.

قطعه

پسندیدست بخشایش ولیکن منه پر ریش خلق آزار مرهم

پسندیدست: بفتح پاء عجمی که اصلش پسندیده است میباشد باهاء رسمی و همزه مجتلبه پس بضرورت وزن هردو از کتابت و تلفظ ترك گردید.
پس کسانی که هردو را در کتابت اثبات نموده و باهمزه وصل گفته اند غلط کرده اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

بخشایش: اسم مصدر بمعنی مرحمت است.

لیکن: ادات استدر اک.

منه: فعل نهی مفرد مخاطب از نهیدن بمعنی مگذار.

کسیکه از نهادن گفته سرور کرده است. (رد سروری)
ریش: در اینجا بمعنی زخم.

خلق آزار: اضافه بیانی وصف ترکیبی است از آزاریدن بمعنی مردم آزارنده.
کسیکه از آزردهن اخذ کرده خطا نموده است. (رد این سید علی)

مرهم: چیزی که بزخم گذارند و معرب است و مفعول صریح منه و «بر ریش»
غیر صریح آن.

محصول بیت: مرحمت مقبولست اما بزخم مردم آزار مرهم مگذار یعنی از روی
مرحمت بدرد ظالم درمان منه. حاصل: بظالم رحم مکن.

ندانست آنکه رحمت کرد پرمار که آن ظلمست پرفرزند آدم

ندانست: فعل نفی مفرد غائب بمعنی علم و معرفت نداشت و جایز است متضمن
استفهام باشد یعنی آیا علم و معرفت نداشت.

آن: اسم اشاره است به «که» که در اینجا بمعنی کس و «آن» فاعل ندانست است.
رحمت: مفعول صریح و «پرمار» مفعول غیر صریح فعل «کرد».

که: حرف بیان.

آن: اسم اشاره به رحمت و مبتدا.

ظلمست: خبر آن.

پرفرزند آدم: «پر» حرف استعلا متعلق بظلم «فرزند آدم» اضافه لامیه.

محصول بیت: ندانست و یا آیا ندانست آنکه به مار رحم نمود و او را نکشت زیرا

آن رحمت ظلمی است پرفرندان آدم که مار چون فرصت یابد انسان را میگذرد و رحم
نمیکند پس رحم به مار ظلمی است آشکار.

تعدیر

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صوابست

پذیرفتن: بفتح یاء عجمی و کسر ذال معجمه و بضم راء بمعنی قبول کردن و

در اینجا مبتداست و «نصیحت» مفعول صریح و «از دشمن» غیر صریحش.

خطاست: خبر آن.

لیکن: ادات استدراك.

شنیدن: مبتدا.

رواست: خبر آن بمعنی جایز است.

تا بخلاف آن: «تا» حرف تعلیل، «بخلاف آن» مفعول غیر صریح «کنی» و «کار»

مفعول صریح آن و «آن» اسم اشاره به خلاف و مبتدا.

عین صوابست: اضافه بیانی و خبر مبتدا.

محصول ترکیب: قبول نصیحت از دشمن خطاست اما شنیدن آن جایز است تا

اینکه بخلاف آن نصیحت کار کنی.

مثنوی

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن

که: حرف تعلیل.

برزانو: «بر» حرف استعلا «زانو» بضم نون بمعنی رگبه عربی.
زنی: فعل مضارع مفرده مخاطب از زیندن.

دست تغابن: مجازاً اضافه لامیه و مفعول صریح فعل زنی و «برزانو» مفعول
غیر صریح آن «تغابن» مصدر از باب تفاعل بمعنی فریب خوردن و در اینجا مشارکت
مراه نیست.

محصول بیت: آنچه که دشمن بتو گوید حذر کن و آنرا انجام مده زیرا اگر با
سخن او کاری انجام دهی فریب خورده پشیمان میشوی که چرا عامل سخن دشمن شدم.

گرت راهی نماید راست چون تیر
ازو برگرد و راه دست چپ گیر

گرت: تاء ضمیر خطاب.

راهی: یاء حرف وحدت.

نماید: فعل مضارع مفرد غائب و ضمیر تاء مفعول اولش و «راه» مفعول ثانی.
راست: صفت است برای راه.

چون: ادات تشبیه.

ازو: اصلش «ازاو» است که ضمیر «او» راجع به راه است در بعضی از نسخ
بجای «او» آن واقع است که اسم اشاره به راه میباشد.

برگرد: «بر» حرف تأکید و «گرد» بفتح کاف عجمی فعل امر مفرد مخاطب از
گردیدن بمعنی ارجع.

راه دست چپ: اضافه لامیه و بیانی. در اینجا ذکر چپ بمناسبت ذکر راست است
زیرا راست بسمت راست و چپ سمت چپ را گویند و «راه» مفعول مقدم فعل «گیر»
است.

محصول بیت: اگر دشمن راه مستقیمی چون تیر بتو نشان دهد البته از آن راه
برگرد و راه دست چپ را بگیر مراد اینست که برخلاف گفته دشمن عمل کن.

حکمت

خشم پیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت یبرد نه چندان
دوشتی کن که از تو سیر گردند نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

خشم پیش: اضافه بیاتی و مبتدا.

کسانی که اضافت را تجویز نکرده اند از لذت کلام بی ذوق بوده اند. (رداین

سیدعلی و سروری)

ازحد: متعلق به پیش.

وحشت: در اینجا بمعنی نفرت و مفعول مقدم آرد.

آرد: خبر مبتدا.

لطف بی وقت: اضافه بیانی و مبتدا.

هیبت پیرد: «هیبت» مفعول مقدم پیرد و «پیرد» خبر مبتدا.

درشتی: درشت بمعنی بزرگ و غلیظ و خشن است و یاء حرف مصدر پس

درشتی بمعنی غلظت و خشونت میباشد.

سیر: در چنین موارد نفرت است.

گردند: بفتح کاف عجمی فعل مضارع جمع غائب (بشوند) افاده کینونت کند

یعنی از تو بیزار شوند.

نرمی: نرم بمعنی رفیق و یاء حرف مصدر است.

دلیر: بمعنی بهادر کنایه از غلبه.

محصول ترکیب: غضب زیاده از حد نفرت و وحشت می آورد یعنی خلق از شخص

غضبناک چون کلب عقور نفرت کنند و لطف پیموقع هیبت و صلاحیت انسان را میبرد

یعنی عزت و عظمت را ضایع میکند حال نه آنقدر خشونت و غلظت کن که از تو متنفر

شوند و نه چندان ملایمت کن که بر تو غالب شوند حاصل نه خشن باش که از تو بترسند

و نه نرم باش که بر تو چیره گردند.

مثنوی

درشتی و نرمی بهم در پهمست

چو فاصد که جراح و مرهم نهست

درشتی: بمعنی خشونت ضد ملایمت و یاء حرف مصدر.

نرمی: یاء حرف مصدر.

پهم: باء حرف صله و «هم» اادات اجتماعست مثل همخانه، هم حجره، همراه. در

اینجا مراد باهم بودن است.

در: معنائی را که باء افاده میکند تأکید مینماید.

به: خوب.

فاصد: اسم فاعل است بمعنی خون گیر و رگ زن مصدرش فصد (بفتح قاء و

سکون صاد).

که: حرف بیان.

جراح: بمعنی زخم زننده در اینجا مراد زخمی کردن رگ است.

مرهم نه: وصف ترکیبی از نهیدن بمعنی مرهم گذارنده.

محصول بیت: درشتی و نرمی باهم باشند بهتر است (چنانکه در نشر فرمود)

مانند فاصد که هم رگ را زخمی میکند و هم برای بهبودیش مرهم میگذارد.

کسیکه گفته تقدیر «بهم در به» «در پهم بهست» با استعمال تراکیب فارسی و اصل

نبوده. (رد شمع)

درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی که ناقص کند قدر خویش

درشتی: مفعول مقدم نگیرد.

خردمند: فاعل نگیرد.

پیش: مفعول ثانی نگیرد.

نه سستی: باز سستی مفعول نگیرد است (نگیرد مقدر) تقدیرش «سستی هم

نگیرد».

که: حرف تعلیل و یا حرف بیان.

قدر خویش: اضافه لامیه و مفعول اول کند و ناقص مفعول ثانی آن.

مفعول بیت: شخص خردمند یعنی عاقل خشونت و غلظت را پیش نگیرد یعنی

عامل خشونت و غلظت نمیشود. حاصل: درشتخونی را عادت و پیشه نمیکند و ملایمت

و تواضع را نیز پیشه خود نمیسازد که قدر خودش را ناقص کند یعنی رفق و ملایمت

زیاد انسان را در نزد همه بیقدر مینماید.

نه مر خویشان را فزونی نهد نه یکباره تن در مذلت نهد.

نه: حرف نفی در معنا مقید به نهد در تقدیر «نهد».

مر: معنی «را» را تأکید میکند.

خویشان: یاوا و رسمی بمعنی خود.

فزونی: یاء حرف مصدر.

نه: باز حرف نفی مقید به دهد.

یکباره: یکدفعه و تماماً.

تن: در اینجا بمعنی وجود است.

در مذلت: «در» حرف وصله و «مذلت» بتشدید لام مصدر میمی است بمعنی ذلت.

دهد: فعل مضارع مفرد غائب فاعل هردو فعل «خردمند» است.

مفعول بیت: شخص عاقل بخود فزونی نهد یعنی تعظم و تکبر ننموده خود را

بزرگ نمیگیرد و یکباره وجود خود را نیز بمذلت نهد یعنی خود را تحقیر ننموده

بذلت و خواری نمیافکند. حاصل نه زیاده از حد خود را بزرگ میگیرد و نه خود را

ذلیل و حقیر میشمارد یعنی خود را بذلت نمیاندازد و پایمال نمیکند.

مثنوی

شبانى با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه يك پند

شبانى: شبان بفتح شین بمعنی چوپان و یاء حرف وحدت.

با پدر: یعنی با پدرش.

ده: بکسر دال و یا هاء اصلی فعل امر مفرد مخاطب از دهیدن.

کسانی که از دادن گفته اند سهو کرده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

پیرانه: هاء رسمی در چنین موارد افاده معنی تخصیص و لیاقت مینماید.
 محصول بیت: چوپانی پدرش گفت ای خردمند پندی مناسب و لایق پیران یمن
 یگو یعنی بمن نصیحتی کن.

بگفتا نیک مردی کن نه چندان که گردد چیره گرگ تیز دندان

نیک مردی: وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر.
 که: حرف تعلیل.
 گردد: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی شود.
 چیره: بکسر جیم عجمی بمعنی غالب.
 گرگ تیز دندان: اضافه بیانی و «تیز دندان» وصف ترکیبی است بمعنی دندان
 برنده و «گرگ» اسم «گردد» و چیره خیر آن زیرا متضمن معنی سیورورت است.
 محصول بیت: پدرش بچوپان گفت نیک مردی کن یعنی رفیق و ملایمت نما اما
 نه آنقدر که گرگ تیز دندان بتو غالب شود و گوسفندان را هلاک کند حاصل آنقدر
 ملایم باش که ضرر مترتب تو گردد نصیحتی که لایق و مناسب چوپان باشد همین
 اندازه پس است.

حکمت

دو کس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.

بطریق لف و نشر مرتب.
 محصول ترکیب: دو کس دشمن مملکت و دینند یکی پادشاه بی حلم است که
 بسبب غضبش خلق از او نفرت کرده فرار میکنند و مملکت خالی میماند و دیگری
 زاهد بی علمست که بسبب جهلش دینداران را از راه مستقیم گمراه نموده و بضلالت
 می افکند.

بر سر ملک مباد آن ملک فرمان ده

که خدا را نبود بنده فرمان بردار

بر سر ملک: «بر» حرف استعلاء «سر ملک» اضافه لامیه.
 مباد: نهی و دعاست.
 آن: بتقدیر آنکس.
 ملک فرمان ده: اضافه بیانی «فرمان ده» وصف ترکیبی است بمعنی فرمان دهنده.
 که: حرف رابط صفت.
 بنده فرمان بردار: اضافه بیانی «فرمان بردار» وصف ترکیبی است از برداریدن
 بمعنی فرمان بردارنده معنی لازمه اش فرمان گیرنده.
 محصول بیت: آنکس بر سر مملکت پادشاه فرمان ده نباشد که بنده فرمان بردار

خدا نیست یعنی مطیع امر و نوبی نشده به آن امثال ننماید و بجایز است «آن» اسم اشاره بملك فرمانده باشد پس محصول مصراع: آن ملك فرمانده پرمسر مملکت ثابت و قائم نبوده یعنی هالك وفانی باشد حاصل دعای بد به پادشاه خالمت.

حکمت

پادشاه باید که تا بجدی بر دشمنان خشم نراند که دوستان را اعتماد نماید. آتش خشم اول در خداوند خشم افتد آنگه زیانه بخصم رسد یا ترسد.

باید: فعل مضارع مفرد غائب.

که: حرف بیان.

تا: حرف انتها.

بجدی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.

بردشمنان: «بر» حرف استعلاء و یا حرف صله.

خشم: لغتی است بفتح و کسر خام.

نراند: فعل نقی مستقبل مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به پادشاه و

خشم مفعول صریحش و بردشمنان مفعول غیر صریح آن و جمله فعلیه خبر مبتداست که پادشاهست و مشتق از رانیدن.

کسانیکه مشتق از راندن گفته اند سهو کرده اند. (رداین میدعلی و سروری)

که: حرف بیان.

دوستانرا: «را» حرف تخصیص.

آتش خشم: اضافه بیانی این کلام نسبت بماقبل درحکم تعلیل است.

درخداوند خشم: «در» حرف صله «خداوند خشم» اضافه لامیه یعنی صاحب خشم.

افتد: یفتح و ضم همزه فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به

آتش خشم.

آنگه: بعد از آن.

زیانه: بفتح و ضم زاء بمعنی شعله آتش.

بخصم: باء حرف صله.

رسد: فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به زیانه.

یا ترسد: «یا» حرف عطف «ترسد» فعل نقی مستقبل مفرد غائب فاعلش مثل سابق.

محصول ترکیب: پادشاه نباید بردشمنان بجد و مرتبه ای غضب راند که دوستان

را اعتماد نماید زیرا امکان دارد که دوستان از ترس غضب او خوف نموده و بخود

او ضرر رسانند و اگر چیزی هم نکنند نقرتشان مقرر است زیرا آتش خشم اول

صاحبش را می سوزاند بعد از آن شعله اش بدشمن میرسد یسانمیرسد حاصل: ضرر

بصاحب خشم مقرر است ولی نسبت بخصم نامعلوم که اثر کند یا نکند.

مثنوی

نشاید بنی آدم خاکزاد که درس کند کبروتندی و باد

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد فاعل بمعنی لایتنقی عربی.
 بنی آدم: اضافه لامیه در اصل بنین بوده بسبب اضافه نون ساقط گردیده و
 اضافه اش به خاکزاد بیانیهست.
 خاکزاد: وصف ترکیبی بحسب لغت بمعنی خاکزائیده لیکن مراد مخلوق از خاک
 میباشد.

در: حرف صله. کسیکه حرف ظرف دانسته خوب نگفته. (رد شمعی)
 درسر: مفعول غیر صریح «کند».
 کبر: بامعطوفاتش مفعول صریح «کند».
 تندای: تند بمعنی پرنده و یاء حرف مصدر که تندی بمعنی حدث می شود.
 یاد: در اینجا بمعنی هوا که عبارت از خفت است.
 محصول بیت: لایق نیست بنی آدم مخلوق از خاک کبر و حدث و هوا درسر کند
 یعنی اینها را درسر پیرورانند. حاصل متصف به اینها شدن لایق نیست.

ترا باچنین گرمی و سرکشی نپندارم از خاک یا ز آتشی

باچنین: «با» حرف مصاحبت «چنین» متضمن معنای تشبیه و اسم اشاره، حاصل
 مرکب از ادات تشبیه و اسم اشاره است.
 گرمی: گرم در اینجا بمعنی تیز و یاء حرف مصدر مراد حدث و تیزی است.
 سرکشی: سرکش وصف ترکیبی از کشیدن بحسب لغت سرکشنده اما بمعنی
 معاند مستعملست و یاء حرف وحدت و مراد معاندت است.
 نپندارم: فعل نفی مستقبل متکلم وحده «ترا» مفعول صریح. باچنین و از خاک
 مفعولهای غیر صریح آنست.
 یاء: حرف عطف است مانند ام و او در عربی.
 آتشی: یاء ضمیر خطاب.

محصول بیت: گمان نمیبرم که تو با این حدث و معاندت از خاکی یا از آتشی
 یعنی یقین و بلکه ظن هم نمیکنم که تو مثل بنی آدم از خاک خلق شده ای و یا مانند
 شیطان لعین از آتشی. حاصل مابین این دو معنی متردهم.
 در بعضی از نسخ مصراع ثانی «نپندارم از خاکی از آتشی» واقعست با دو
 یاء خطاب.

محصول مصراع: مخلوق بودن ترا از خاک ظن نمیکنم بلکه مثل عزازیل معلون
 از نار خلق شده ای در نظر دعاگو متون آسبیه و اوجه اینست، تأمل تدر.

قطعه

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی

گفتم مرا بتریت از جهل پاک کن

درخاک بیلقان: «در» حرف ظرف، «خاک بیلقان» اضافه لامیه. بیلقان بفتح باء

و سکون یاء و بفتح لام اسم ناحیه ایست در ولایت بدخشان.

بعابدی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.

گفتم: بتقدیر گفتمش که «مرا و پاک» مفعولهای صریح فعل کن و بتربیت و از جهل مفعولهای غیر صریح آنست.

محصل بیت: حضرت شیخ میفرماید: در زمان سیاحی خود در ولایت بیلقان بعابدی رسیدم (واصل شدم) زیرا مراد حضرت شیخ از سیاحت و وصول باهل الله بوده پس در هر کجا سراغ عزیز می گرفت عزم آنجانب میکرد چنانچه از بعضی از حکایاتش معلومست و «به او گفتم مرا بتربیت خود از جهل پاک کن» حاصل مرا ارشاد فرما.

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه

یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

گفتا: عابد گفت.

برو: باء مکسور ادات تأکید است.

کسانیکه بضم یاء خوانده اند روستائی نموده اند. (ردابن سیدعلی و سروری) **چو:** ادات تشبیه.

فقیه: در اینجا مراد عالم است.

یا هر چه: «یا» حرف عطف.

خوانده: قسمی از ماضی و یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل (هر چه خوانده ای).

در زیر خاک: «در» حرف تأکید «زیر خاک» اضافه لامیه «زیر» یکسر زاء بمعنی تحت عربی.

محصل بیت: عابد گفت ای فقیه برو و مثل خاک بهر جور و جفا تحمل کن زیرا مقتضای علم تواضع و تحمل است نه کبر و غرور پس اگر کبر و غرور علم مساع و تواضع و تحمل تو گردد هر آنچه خوانده ای یعنی تمام تحصیلاتت را زیر خاک کن و نسیاً متسیاً ترک کن زیرا درویشی و صوفیگری با وجود علم و معرفت حاصل نمیشود. بلکه بانیستی و فنا کسب می شود بدینجهت مشایخ در ارشاد علما زحمت میکشند زیرا عالم از وهم خالی نیست. پس مراد عابد اینکه اگر با وجود علم و کمال میتوانی تحمل و تواضع کنی قیماً و نعمت والا اینها اسباب پندارند که مانع درویشی می شوند. پس اینهارا بمنزل فراموشی تنزیل داده آسوده حال باش تا علم لدنی میسر گردد. حاصل یا با علم تحمل و تواضع کن و یا ترک علم نما تا مانع راه نشود.

مطایبه

بدخوی در دست دشمنی گرفتارست که هر کجا رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد.

بدخوی: وصف ترکیبی است.

در دست دشمن: «در» حرف صله است بمعنی یا دست دشمن، اضافه لامیه و